

وصیت‌نامه شهید محسن حججی:

حالا که دستهایم بسته است می‌نویسم نه با قلم که با نگاه و نه با جوهر که با خون، رو به دوربین ایستاده‌ام و ایستاده‌ام رو به همه شما، رو به رفقا، رو به خانواده‌ام، رو به رهبر عزیزم و رو به حرم. حرامزاده‌ای خنجر به دست است و دوست دارد که من بترسم و حالا که اینجا در این خیمه‌گاهم هیچ ترسی در من نیست. تصویرم را ببرید پیشکش رهبر عزیز و امام سید علی خامنه‌ای و فرمانده‌ام حاج قاسم و به رهبرم بگویید که «اگر در بین مردمان زمان خودت و کلامت غریبید ما اینجا برای اجرای فرمان شما آمده‌ایم و آماده تا سرمان برود و سر شما سلامت باشد».

آسمان اینجا شبیه هیچ‌جا نیست حتی آسمان روستای دورک و وزوه که در اردوی جهادی دیده‌ام یا آسمان بیابان‌های سال‌های خدمتم، اینجا بوی دود و خون می‌آید. کم‌کم انگار لحظه دیدار است ولی این لحظه‌های آخر که حرامیان دوره‌ام کرده‌اند می‌خواهم قصه بگویم و قصه که می‌گویم کمی دلم هوایی علی کوچولویم می‌شود ولی خدا وعده داده که جای شهید را برای خانواده‌اش پر می‌کند، اما حتماً قصه‌ام را برای علی وقتی بزرگ شد بخوانید.

قصه کودکی‌ام که با پدرم در روضه‌های مولا اباعبدالله الحسین(ع) شرکت می‌کردم، قصه لرزش شانه‌های پدر و من که نمی‌دانستم برای چیست. پدرم با اینکه کارگری ساده بود همیشه از خاطرات حضورش در دفاع مقدس می‌گفت و توصیه می‌کرد:

«پسرم، دفاع مقدس و رشادت و مجاهدت برای اسلام و دین هیچ‌وقت تمام‌شدنی نیست و تا دنیا هست مبارزه بین حق و باطل هم خواهد بود ان‌شاءالله روزی هم نوبت تو خواهد شد».

دوران کودکی و مادری که کلید رفتنم به قتلگاه در دستان اوست و او بود که اجازه داد. مادرم همیشه می‌گفت «تو را محسن نام گذاشتم به یاد محسن سقط‌شده خانم حضرت زهرا(س)». مادر جان، اولین باری که به سوریه اعزام شدم در چپه‌های بزرگی به‌رویم باز شد اما نمی‌دانم اشکال کارم چه بود که خداوند مرا نخرید.

بازگشتم و چهل هفته به جمکران رفتم و از خداوند طلب باز شدن مسیر پروازم را کردم. تا اینکه یک روز فهمیدم مشکل رضایت مادر است. تصمیم گرفتم و آمدم به دست و پای تو افتادم و التماس کردم و گفتم مگر خودت مرا وقف و نذر خانم فاطمه زهرا(س) نکردی و نامم را محسن نگذاشتی، مادر جان، حرم خانم زینب(س) در خطر است اجازه بده بروم. مادرم.... نکند لحظه‌ای شک کنی به رضایت که من شفاعت‌کننده‌ات خواهم بود و اگر در دنیا عصای دستم نشدم در عقبی نزد حضرت زهرا(س) سرم را به‌دست بگیر و سرفراز باش چون ام‌وهب.

مادر، یادت هست سال‌های کودکی و مدرسه، پس از دبستان و مقاطع تحصیلی و بالاتر، همیشه احساس می‌کردم گمشده‌ای دارم و این قدر به مادرمان حضرت زهرا(س) متوسل شدم تا در سال ۱۳۸۵ و اوج جوانی مسیری را برایم روشن کردند و آن مسیر آشنایی با شهید کاظمی و حضور در مؤسسه‌ای تربیتی فرهنگی به همین نام بود.

همان سال‌ها بود که مسیر زندگی‌ام را پیدا کردم و حاج احمد کاظمی شد الگوی زندگی و یار لحظه لحظه زندگی من، خیلی زود حاج احمد دستم را گرفت و با شرکت در اردوهای جهادی، هیئت، کار فرهنگی و مطالعه و کتاب‌خوانی رشد کردم. انگار حاج احمد

دستم را گرفت و ره صدساله را به سرعت پیمودم. سربازی و خدمت در مناطقی دورافتاده را انتخاب کردم و تو مادر، ببخش که آن روزها مثل همیشه چقدر نگرانم بودی.

و ازدواج که آرزوی شما بود، با دختری که به واسطه شهدا با او آشنا شدم و خدا را شاکرم که حاج احمد از دختران پاکدامنش نصیبم کرده است، همانم حضرت زهرا(س) و از خانواده‌ای که به شرط اینکه به دلیل نداشتن فرزند پسر برایشان فرزند خوب و باایمانی باشم دختر مؤمن و پاکدامنشان را با مهریه‌ای ساده به عقدم درآوردند و من هم تنها خواسته‌ام از ایشان مهیا کردن زندگی برای رسیدن به سعادت و شهادت بود و با کمک هم، زندگی مهدوی(عج) را تشکیل دادیم، خانواده‌ای که در روزهای نبودنم و جهادم همسر و فرزندم را در سایه محبتشان گرفتند و من دلم قرص بود که همسر و فرزندم جز غم دوری و دلتنگی غمی نداشته باشند، همین جا بود که احساس کردم یکی از راه‌های رسیدن به خداوند متعال و قرار گرفتن در مسیر اسلام و انقلاب عضویت در سپاه است و همین جا بود که باز حاج احمد کمکم کرد و لیاقت پوشیدن لباس سبز پاسداری را نصیبم کرد.

و همسر و همسر... می‌دانم و می‌بینم دست حضرت زینب(س) که قلب آشوبت را آرام می‌کند، همسر شفاعتی که همسر وهب از مولا اباعبدالله شرط اجازه میدان رفتن وهب گذاشت طلب تو. خاطرات مشترکمان دلبستگی نمی‌آورد برایم، بلکه مطمئنم می‌کند که محکمتر به قتلگاه قدم بگذارم چون تو استوارتر از همیشه علی عزیزمان را بزرگ خواهی کرد و منتظر باش که در ظهور حضرت حجت به اقتدای پدر سربازی کند.

حالا انگار سبکتر از همیشه‌ام و خنجر روی بازویم نیست و شاید بوی خون است که می‌آید، بوی مجلس هیئت مؤسسه و شبهای قدر و یاد حاج حسین به خیر که گفت مؤسسه خون می‌خواهد و این قطره‌ها که بر خنجر می‌غلطد ارزانی حاج احمدی که مسیر شیب‌الخصیب شدنم را هموار کرد.

خدالتربید شدنم را از مسجد فاطمه الزهرا(ع) دورک شروع کردم و به خاک آلودم تمام جسمم را تا برای مردمی که عاشق مولایند مسجد بسازیم. روی زمینی نیستیم که می‌بینید، ملائک صف به صفند کاش همه چیز واقعی بود درد پهلویم کاش ساکت نمی‌شد و حالا منتظر روضه قتلگاهم، حتماً سخت است برایتان خواندن ولی برای من نور سید و سالار شهیدان دشت را روشن کرده است.

اینجا رضاً برضاک را می‌خواهم زمزمه کنم. انگار پوست دستم را بین دو انگشت فشردند و من مولای بی‌سر را می‌بینم که هم‌دوش زینب آمده‌اند و بوی یاس و خون در آمیخته هستم. حرامیان در شعله‌های شرارت می‌سوزند و من بدن بی‌پیکرم را می‌گذارم برای گمنامی برای خاک زمین.

زندگینامه شهید محسن حججی:

محسن حججی در سال ۱۳۷۰ در شهر نجف‌آباد اصفهان به دنیا آمد و از جمله رزمندگان دلاور مدافع حرم بود که در خاک سوریه به شهادت رسید.

محسن حججی از جهادگران و اعضای فعال مؤسسه شهید احمد کاظمی بود که در عملیاتی مستشاری نزدیک مرز سوریه با عراق به اسارت گروه تروریستی داعش درآمد و پس از دو روز به دست تروریست‌های تکفیری در سوریه به شهادت رسید.

داعش چندی پس از انتشار فیلمی که ادعای به اسارت درآوردن محسن حججی را داشت، اعلام کرد که وی را به قتل رسانده است. شهید حججی دهمین عضو از لشکر زرهی ۸ نجف اشرف است که طی جنگ در خاک سوریه به شهادت رسیده‌اند.

این جهادگر فرهنگی از فعالان ترویج و تبلیغ کتاب بود و اقدامات جهادی را در اردوهای سازندگی برای خدمت به مناطق محروم انجام داده و از خادمین راهیان نور در مناطق عملیاتی دوران دفاع مقدس بود.

شهید محسن حججی در سال ۱۳۹۱ ازدواج کرد، ثمر ازدواج وی پسری به نام علی است. وی روز دوشنبه ۱۶ مرداد ۱۳۹۶ به اسارت دشمن درآمد و در روز چهارشنبه ۱۸ مرداد ۱۳۹۶ در سوریه به درجه رفیع شهادت نائل شد.

وصیتنامه شهید حاج حسین همدانی:

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدای را که نعمت‌ها فراوان بر ما ارزانی داشت و فراوان شکر که در عصر خمینی (ره) حیاطمان قرار داد، همه پدران و مادران ما در آرزوی این دوران بودند و ندیدند اما ما دیدیم.

دوران احیای اسلام عزیز و عزتمندی ملت‌های مسلمان، مقاومت مجاهدان سپاه اسلام، عصر تحول و شکوه و عظمت در جهان اسلام، عصر بیداری ملت‌ها، عصر زوال طاغوت‌ها، عصر فروپاشی قدرت‌های استکباری و عصر برگشتن به خویشتن.

خدا را هزاران شکر به خاطر نعمت‌هایش، نعمت زندگی در هشت سال دفاع مقدس، زندگی با مجاهدینی که محبوب خدا بودند و میهمان خدا شده‌اند.

زندگی در کنار ملتی که خوش درخشیدند و در مقابل همه توطئه‌ها و فشارهای سنگین دشمنان تسلیم نشدند و مدل شدند، نمونه شدند در بین ملت‌ها که سرآمد همه آنها پدران، مادران، همسران و فرزندان شهیدان گرانقدر ما هستند.

چه افتخاری بالاتر از آنکه آزادگان ما و جانبازان ما و خانواده مقاومت‌مان صبر را شرمنده کردند و ۱۰ سال در اردوگاه‌های حزب بعث صفحه زرین بر تاریخ این ملت نگاشتند. جانبازان ما با تحمل دردهای فراوان حجت را بر ما تمام کردند که باید مقاومت را ادامه داد.

خدای بزرگ را شکر به خاطر نعمت برخورداری از ولایت، ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع).

مگر می‌توان از نعمت بزرگی که خدای مهربان به ما داده برآییم. نعمت ولایت فقیه، امام بزرگوارمان، آن پیر جمارانی؛ نعمت جانشین خلف آن، علی زمانمان که ادامه‌دهنده همان راه و کاروان انقلاب را چه مدبرانه و زیبا از همه گردنه‌ها و کمین‌ها عبور می‌دهد اما نه، باید بیش از این شاکر باشیم نه زبانی، بلکه عملی مثل شهیدانمان لبیک بگوییم.

بنده حقیر، حسین همدانی، شاگرد تنبل دفاع مقدس اعتراف می‌کنم که وظایف خودم را به خوبی انجام ندادم و بعضی موقع‌ها این نفس سرکش سراغ من می‌آمد و مرا گول می‌زد، وسوسه می‌شدم، نق می‌زدم، در درونم اعتراض ایجاد می‌شد اما خدا مرا کمک می‌کرد، متوجه می‌شدم، پشیمان می‌شدم، توبه می‌کردم و از خدا طلب عفو و بخشش می‌کردم و مرا می‌پذیرفت و این اواخر هم خیلی دلم هوای رفتن کرده بود.

خدا کند که در موقع جان دادن راضی باشد خدای مهربان و خودم به رحمت او امیدوار هستم نه به عملکرد خودم.

از همه دوستان و آشنایان حلالیت می‌طلبم، از امام و مولایم حضرت آیت‌الله‌العظمی سیدعلی خامنه‌ای (مدظله‌العالی) که نتوانستم سرباز خوبی باشم عذرخواهی و کوتاهی مرا ان‌شالله به لطف و بزرگواری خودشان ببخشند.

از خانواده شهیدان، جانبازان و آزادگان همیشه شرمندۀ بوم که نمی‌توانستم خدمتگزار خوبی باشم؛ مرا حلال کنند.

تشکر دارم از همسر عزیزم که همسنگر و همراه خوبی بودند، خداوند ان‌شالله این عمل شما را ذخیره آخرت قرار دهد و اما سفارش می‌کنم مثل گذشته بدهکار به انقلاب و نظام باشی نه طلبکار. قانع باش در مقابل کمبودها یا کم‌مهری‌ها صبر داشته باش و مراقب باش فضاها را ناسپاس نکنند، عشق به ولایت فقیه و اطاعت کامل از ایشان سعادت‌مندی دنیا و آخرت را دارد.

فرزندانم را سفارش می‌کنم و تأکید بر حفظ ارزش‌های اسلام عزیز و نظام مقدس جمهوری اسلامی که با حفظ ارزش‌هایم می‌توانند تأثیرگذار و مدل و الگو باشند، حجاب برتر بر شما واجب است رضایت پدر پیر شما با حفظ ارزش‌هاست. سعادت‌مندی و عاقبت به خیری شما را از خدای مهربان خواستارم.

برای خواهرانم و برادرم و فرزندان عزیزشان آرزوی سعادت‌مندی دارم، بسیار دوستان خوبی داشتم که یکایک آنها و زندگی با آنها همیشه در ذهن و خاطراتم ماندگار است و به این دوستی مفتخر هستم.

از همه آشنایان و دوستان می‌خواهم در صورت امکان یک روز برایم نماز و روزه به جای آورند؛ اگر ان‌شالله در آن عالم دیگر باز هم در کنار شما عزیزان باشم، جبران کنم!

هیچگونه بدهی ندارم و به کسی هم بدهکار نیستم، اما اگر کسی طلبکار بود بدهی را بدهید شاید یادم رفته باشد، به امید رحمت خدایم، خداحافظی با شما و طلب مغفرت بنده گنهکار حسین همدانی.

۲۸ شهریور ماه ۱۳۹۴

زندگینامه شهید حاج حسین همدانی

سردار حاج حسین همدانی که در سال ۱۳۳۳ دپده به جهان گشود. وی در همان ابتدای جوانی در صف مبارزان انقلابی درآمد و با حضور در محضر آیت الله شهید مدنی در همدان به مبارزه به رژیم شاهنشاهی پرداخت.

وی در همان اوایل پیروزی انقلاب اسلامی و به دنبال فرمان حضرت امام خمینی (ره) در جبهه مبارزه با اشراز و گروهک داخلی جان بر کف تن به مجاهدت داد و در سال ۱۳۵۹ به همراه خانم مرضیه دباغ از پایه گزاران سپاه استان همدان و بعدها کردستان بود.

سردار حسین همدانی در وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی پایه‌گذاری و تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی استان همدان را آغاز و خود نیز به عنوان یکی از ارکان اصلی شورای عالی فرماندهی سپاه استان همدان، فعالیتش را آغاز کرد و با کمک هم‌زمان و پاسداران آن خطه، به پاکسازی عناصر طاغوت و عوامل فساد و نفاق برآمده و از آنجایی که چندین بار به دست ساواک دستگیر شده و مورد تعقیب بود، عوامل طاغوت را به خوبی می‌شناخت.

با آغاز جنگ تحمیلی، لحظه‌ای درنگ نکرده و راه کردستان را در پیش گرفت و از آنجا که پیش از جنگ نیز به کمک مردم محروم کردستان شتافته و با دیگر دوستان و هم‌زمان در آنجا نیز گروهک‌های ضدانقلاب را می‌شناخت، دیری نپایید که به صف دشمن‌ستیزان پیوست و فرماندهی عملیات‌های مطلع‌الفجر را با پیروزی کامل تجربه کرد.

حسین همدانی فرماندهی جبهه میانی سرپل ذهاب هم از دیگر گام‌هایی بود که در راستای مبارزه با دشمن بعثی برداشته و پس از مدتی کوتاه به همراه حاج احمد متوسلیان و شهید همت و شهید شهبازی در تشکیل و سازماندهی لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) نقش بسزایی داشت. عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس آن هم با مسئولیت فرماندهی محورهای عملیاتی، تجربه‌ای نو در قالب هدایت تیپ و لشکر بوده که از فاتحان خرمشهر، سهمی را از آن خود کرد و سپس از تشکیل یگان‌های رزم سپاه به عنوان بانی و نخستین فرمانده لشکر ۳۲ انصارالحسین (ع) استان همدان، وارد میدان نبرد علیه دشمن بعثی شد.

موفقیت‌های رزمندگان اسلام در سایه فرماندهی این سردار رشید، سبب شد تا فرماندهان روز به روز بیشتر به او اعتماد کرده و مسئولیت‌های سنگین تری را یکی پس از دیگر به او بسپارند. قبل از عملیات‌های بزرگ کربلای چهار و کربلای پنج، سردار حسین همدانی به فرماندهی لشکر ۱۶ قدس گیلان انتخاب شد تا توفیق خدمت به کشور را به همراه شرمردان گیلکی در کارنامه خود ثبت کند.

از دیگر سوابق میرز این سردار شهید، می‌توان به معاونت اطلاعات و عملیات قرارگاه قدس که چندین لشکر و تیپ مستقل را تحت امر داشت، اشاره کرد. همچنین حضور پررنگ وی در عملیات غرور آفرین مرصاد و مجاهدت‌های وی در مبارزه به منافقین کوردل از دیگر خدمات ارزنده این شهید به ایران اسلامی بود.

پس از دفاع مقدس به دانشگاه فرماندهی و ستاد رفته و تحصیل تئوریک و آکادمیک هدایت یگان‌ها را هم به تجربیات ارزنده‌اش افزود و با انتصاب به عنوان فرمانده قرارگاه نجف اشرف و لشکر ۴ بعثت در غرب کشور، کارنامه‌ای موفق از خود به جای گذاشت.

معاون هماهنگ‌کننده نیروی زمینی و جانشینی نیروی مقاومت بسیج در دو دوره و فرماندهی لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله و به همراه آن، جانشینی قرارگاه ثارالله، از دیگر مسئولیت‌های ایشان بود و معاون مرکز راهبردی سپاه و مشاور عالی فرمانده کل سپاه و جانشینی سازمان بسیج مستضعفان از او فرمانده‌ای کهنه‌کار با کوله‌باری تجربه و شناخت ساخته که سبب شده است تا حساس‌ترین و مهمترین سپاه کشور که دارای ویژگی‌های خاص است، بر عهده ایشان گذاشته شود.

مسئولیت‌های سردار حسین همدانی در هشت سال دفاع مقدس:

۱ - فرمانده لشکر ۳۲ انصارالحسین استان همدان

۲ - فرمانده لشکر ۱۶ قدس استان گیلان

۳ - معاونت عملیات قرارگاه قدس

مسئولیت‌های پس از دفاع مقدس سردار حسین همدانی:

۱ - فرمانده قرارگاه نجف اشرف و فرمانده لشکر ۴ بعثت

۲ - رئیس ستاد نیروی زمینی سپاه پاسداران

۳ - جانشینی فرمانده نیروی مقاومت بسیج سپاه (دو دوره)

۴ - مشاور عالی فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

۵ - جانشین سازمان بسیج مستضعفان

۶-عضو هیات امنای هیات رزمندگان

۷-فرمانده سپاه محمد رسول الله (ص) تهران

سردار شهید سرلشگر حسین همدانی، مفتخر به دریافت دو نشان فتح از دست مقام معظم رهبری و فرمانده کل قواست که به خاطر هدایت و فرماندهی موفق لشکرهای تحت امر در دوران دفاع مقدس بوده است.

سردار حسین همدانی آخرین ماموریتش، دفاع از حریم مطهر حضرت زینب و کمک به مردم سوریه برای رهایی از دست گروهک صهیونیستی تکفیری داعش بود، که در همین راه شهید شهادت را نوشید و در سال ۶۱ سالگی پس از سالها مجاهدت و نبرد در جبهه اسلام، ندای حق را لبیک گفت و در تاریخ ۱۶ مهرماه ۱۳۹۴ به فیض شهادت نایل گردید.

پیگر شهید سردار حسین همدانی در تاریخ ۱۹ مهرماه در تهران تشییع و برای خاکسپاری به زادگاهش همدان انتقال یافت تا همزمان این شهید در گلزار شهدای همدان آخرین وداع را با وی انجام دهند.

وصیتنامه شهید رسول خلیلی:

وصیت نامه

بخش اول

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره آل عمران آیه ۱۹۵

“قَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُودُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقَاتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حَسَنُ الثَّوَابِ” آنان که از وطن خود هجرت کردند و از دیار خود بیرون رانده شدند و در راه خدا رنج کشیدند جهاد کردند و کشته شدند، همانجا بدی های آنان را می پوشانیم و آنان را به بهشت هایی که زیر درختان آن نهرهای آب جاری و روان است، داخل می کنیم و این پاداشی است از جانب خدا. با نام و یاد خداوند رحمان و رحیم و مهربان که در حق بنده حقیر از هیچ چیزی کم نگذاشته است و سلام و دورد به محضر صاحب العصر و الزمان (عج) و روح پاک امام راحل (ره) و رهبر عالم تشیع و اسلام قائدا آیت الله سید علی خامنه ای (مدظله العالی) و روح پاک تمامی شهدای اسلام به خصوص سیدالشهداء ابا عبدالله الحسین (ع) که جان ها همه فدای آن بزرگوار. به موجب آیه شریفه “کل نفس ذائقة الموت” تمامی موجودات از چشیدن شربت مرگ ناگزیر بوده و حیات ابدی منحصر به ذات اقدس باری تعالی می باشد.

این دنیا با تمامی زیبایی ها و انسان های خوب و نیکوی آن محل گذر است نه وقوف و ماندن! و تمامی ما باید برویم و راه این است. دیر یا زود فرقی نمی کند؛ اما چه بهتر که زیبا برویم. پدر و مادر عزیزم که سلام و درود خداوند بر شما باد از شما کمال قدردانی را دارم که مرا با محبت اهل بیت (ع) و راه ایشان و در کمال صبر و عاشقانه بزرگ کردید و همیشه کمک حال من بوده اید. از شما عذرخواهی می کنم و سرافکنده ام که فرزندی خوب برای شما نبودم و در حق شما آنچه بزرگ کردید و همیشه کمک حال من بوده اید. از شما می خواهم که مرا حلال کنید. در حق این فرزند حقیرتان دعا کرده و از خداوند بخواهید که او را ببخشد و این قربانی را در راه خود بپذیرد.

می دانم که شما ناراحت نیستید؛ زیرا هیچ راهی بهتر از این نیست و این را شما به من آموخته اید و این همیشه آرزوی دیرینه من بوده که خدا عاقبت مرا با شهادت در راهش ختم به خیر گرداند. خوش ندارم که این شادمانی را با لباس های سیاه و غمگین ببینم، غم اگر هست برای بی بی جان حضرت زینب (سلام الله علیها) باید باشد، اشک و آه و ناله اگر هست برای اربابمان ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) باید باشد و اگر دلتان گرفته روضه ایشان را بخوانید که منم دلم برای روضه ارباب و خانم جان تنگ است. اما چه

خوشحالی بالاتر از اینکه فدایی راه این بزرگواران شویم. پس غمگین نباشد. برادر عزیزمرا حلال کن و ببخش ، می دانم که در حق تو هم کوتاهی کردم، برایم دعا کن و مرا نیز حلال کن، خدا را سرلوحه کارهای خود قرار بده. از خداوند می خواهم همیشه کمک حال تو برادر عزیزم باشد. دعا برایم یادت نرود. از فامیل، همبستگان نیز می خواهم که مرا حلال کنند و ببخشند و برایم دعا کنند

رفقا، دوستان و همکاران و همنشینان عزیزم که شاید بیشترین اوقات زندگیم را در کنار شما بوده ام، خداوند را شاکرم که در رفاقت هم به من لطف عطا کرده که دوستان و هم نشینانی به خوبی شما دارم تا تکمیل کننده و یاری دهنده من باشید. شما همگی می دانید من راه خود را انتخاب کردم و این راه را دوست داشته و دارم و خیلی از شماها هم کمک کننده من بودید از تمامی شما عذر می خواهم که رفاقت را در حق شما تمام نکرده و ملتسمانه خواهانم که مرا عفو کنید و حلالم کنید. مرا ببخشید، برایم بسیار دعا کنید و در روضه های ارباب و مجالس عزاداری اهل بیت (علیهم السلام) مرا فراموش نکنید. من خود را در حد و اندازه ای نمی بینم که برای کسی نصیحت و پندی داشته باشم و اگر ما دنبال پند و نصیحت باشیم چه بسیار است. فقط می خواهد چشم بینا و گوش شنوا.

خنک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به امید سر کویش پر و بالی بزنم

من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم

آن که آورد مرا باز برد تا وطنم

مرغ بال ملکوتم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

پناه می برم به خداوند مهربان و از او می خواهم که بر من سخت نگیرد.

شب اول قبر دعا برایم را فراموش نکنید رفقا

و من الله التوفیق العبد الحقیر محمد حسن خلیلی (رسول)

زندگی نامه شهید رسول (محمدحسن) خلیلی

او درست چند روز قبل از سالگرد تولدش در نزدیکی حرم حضرت رقیه (سلام الله علیها) به شهادت رسید و فرصتی برای باز کردن کادوهای تولدش را پیدا میکند. اما در عوض جشن ۲۷ سالگی خود را در محضر دردانه ی امام حسین (علیه السلام) و خاندان اهل بیت (علیهمالسلام) برگزار کرد .

خانواده ی شهید صبور و آرامند. زندگی ساده و بی ریایی دارند. وصیتنامه ی پسرشان را با عشق نشان میدهند. اتاق شهید از روز رفتنش تا به امروز دست نخورده باقی مانده است. فقط گاهی مادر گرد و غبار را از آن میزداید و با این کار خاطراتش را مرور میکنند. کادوهای جشن تولدش هنوز باز نشده و دست نخورده گوشه ی اتاق است.

پدر شهید :

ما بچه ها (روح الله و رسول) را از همان کودکی طوری تربیت کردیم که وقتی که تهران بودیم تمام مجالس مذهبی آنها را هم می بردیم ..

یادم هست که آن موقع ها من موتور داشتم و حتی زیر باد و باران ، بچه ها را زیر بادگیر می گرفتیم و می بردم ولی از مجالس جا نمی ماندیم . چون به مجالس مذهبی علاقه داشتیم . بچه ها هم بنا به توفیق اجباری همراه ما می آمدند . این مسائل بود که فرزندانم راه و روش درست را پیدا کردند . بخصوص رسول که بهتر تشخیص میداد . یعنی همان بصیرتی که رسول در دفاع از حریم ولایت داشت .. این مجالس مذهبی بود که در استحکام ستونهای زندگی شان مؤثر بود . از همان دوران بچگی به دنبال نقاشی و درس عربی و قرآن بود . سوره هم که رفته بود آنجا با بچه ها عربی صحبت میکرد . به زبان عربی تسلط کامل داشت و در خانه هم اخبار را به زبان عربی گوش میکرد .

﴿ ماجرای رسول و قبرهای الوارثین در فکه : ﴾

من مدام در زمان جنگ در منطقه بودم و پس از صدور قطعنامه جنگ تمام شد آن موقع راهیان نور مرسوم نبود و ما هر سال با گردان خودمان می رفتیم منطقه . یک مقری داریم بنام الوارثین در فکه ، اولین سالی که رسول را منطقه بردم ، سال اول راهنمایی بود ، به رسول قبرهایی را نشان دادم و گفتم که بچه ها شب می آمدند در این قبرها راز و نیاز می کردند و نماز شب می خواندند و برای هر شهیدی هم که شهید می شد ما یک قبر سمبلیک درست می کردیم ، خلاصه رسول را توجیه کردم . هوا تاریک شد و وقت اذان رسید . ما نماز مغرب و عشا را در تاریکی در آن منطقه خواندیم و پس از نماز دیدم رسول نیست . آنقدر دنبال رسول گشتم و بالاتر متوجه شدم که در داخل یکی از این قبرها رفته و چفیه را کشیده روی سرش و به سجده رفته و در حال گریه کردن است . من این حالش را به هم نردم و فقط یک عکس در همان حالت از ایشان گرفتم . رسول به هر جهت که بود بالاخره راه خودش را پیدا کرد ..

﴿ انتخاب محل دفن قبل از شهادت : ﴾

در سن ۱۳ بود که وارد بسیج شد اوایل چون سنش کمتر از حداقل مورد نظر بود ، قبول نمی کردند اما بالاخره رفت و عضو شد . رسول یک بعدی نبود ، کوهنوردی می رفت ، ورزش می رفت ، دعای ندبه می رفت ، خلاصه همه فن حریف بود . روزهای پنجشنبه بعد از بهشت زهرا (س) به حرم حضرت عبدالعظیم (ع) می رفت و به همراه پسرخاله اش تا صبح در آنجا می ماند . در همان جایی هم که الان دفن شده ، عکس انداخته و گفته بود که مرا اینجا دفن کنید . کسی که واقعاً علم به شهادت دارد جای خودش را برای دفن تعیین کند ، مصاحبه کند و بگوید مرا ببرید قطعه بهشت زهرا دفن کنید و حتی اشاره می کند و با خنده می گوید نکند در قطعه منافقین دفنم کنید . چند ویژگی روح او را تکمیل کرد اول مطیع ولی امر زمان بود ، اطاعت و دفاع از رهبری سرلوحه اش بود ، در جریان فتنه ۸۸ به مدت یک هفته در خانه پیدایشان نشد و آرام و قرار نداشت . او در صف انقلابیون علیه فتنه گران به دفاع از نظام در راهپیمایی های سال ۸۸ شرکت داشت .

﴿ خاطرات ﴾

ماجرای دعوا با معلم بر سر حمایت از رهبر انقلاب :

رسول از همان دوران بچگی به ولایت و حضرت آقا و دفاع از حریم ولایت خیلی علاقه داشت. کلاس دوم راهنمایی بود و من آن موقع محل کارم تهران بود اما در کرج ساکن بودیم. یک روزی مقام معظم رهبری قرار بود که برای دیدار به کرج بروند و مردم برای استقبال آماده می‌شدند و همه جا را چراغانی کرده بودند. من از سر کار برگشتم و دیدم رسول خانه است. چون شیفت صبح و عصر بود و باید عصر هم در مدرسه می‌بود. علت را از مادرش جویا شدم و گفت ظاهراً با معلمشان حرفش شده است. سپس از خودش پرسیدم و سوار ماشینش کردم و رفتیم مدرسه. خلاصه پی بردم سر همان علاقه‌ای هم که به ولایت داشت، با معلمشان دعواش شده بودم. آن روز که حضرت آقا قرار بود تشریف بیاورند کرج، معلم اعتراض می‌کند و می‌گوید ما نمی‌دانیم این حکومت را چطور باور کنیم. از یک طرف می‌گویند اسراف گناه است، از یک طرف هم شهر را چراغانی کرده‌اند و بروید و ببینید در شهر چه خبر است، تمام چراغ‌ها روشن و اسراف... تا اینجای حرفش می‌رسد پسر من هم بلند می‌شود و دفاع می‌کند و می‌گوید چراغانی که چیزی نیست ما نه تنها باید برای آقا قربانی کنیم بلکه باید جانمان را فدای حضرت آقا کنیم. تا این حرف‌ها را می‌زند طرف دوام نمی‌آورد و می‌گوید خلیلی باز شما حرف زدی؟ اینجا یا جای شماس است یا جای من! رسول هم از جای خودش بلند می‌شود و بیرونی می‌رود و می‌گوید چون شما استادی من به شما احترام می‌گذارم و من می‌روم .

شهید رسول خلیلی با تمام جاننش از هر چه که بود و نبود دل کند و برای دفاع از حریم خواهر امام حسین ع جهاد کرد. سیدالشهدا هم هدیه ای برای نوکر باخلاصش فرستاد تا مزارش بوسه گاه عاشقان حسینی شود..

یکی از دوستان شهید واسطه میشود تا سنگی که بعد از تعویض سنگ داخل حرم امام حسین ع سالیان سال دست نخورده در انبار حرم مانده بود، اکنون سنگ مزار شهید رسول خلیلی شود...

خطاطی که قرار بود روی سنگ رسول خلیلی بنویسد میگفت: شب پیش خواب دیدم مرا به حرم اباعبدالله الحسین آوردند و گفتند روی ضریح ما بنویس....

و چه فروتنانه روی سنگ مزارت نوشته اند...پرکاهی تقدیم به آستان قدس الهی!

{اللهم الرزقنا شهادت فی سبیلک}

✓ پدر شهید:

مهمترین ویژگی شهید

اهرم هایی که باعث تقویت روحیه ی معنوی او شد به این درجه برسد، توکل به خدا بود. در جای جای وصیتنامه اش از خدا کمک میخواهد و حتی دلنوشته هایش را اگر ببینید ،میگوید خدا یا کمکم کن به جایی برسم که خودم از نظر تقوا ،تدین،شجاعت مثل شهدا باشم.

وصیتنامه شهید صدر زاده:

بسم رب الشهداء و الصديقين

خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست، سپاس خدایی را که بر سر ما منت نهاد و از میان این همه مخلوق ما را انسان خلق کرد. شکر خدایی را که از میان این همه انسان ما را خاکی مقدس به نام ایران قرار داد و شکر خدایی را که به بنده پدر و مادر و همسر صالح عطا کرد.

و شکر بی پایان خدایی را که محبت شهدا و امام شهدا را در دلم انداخت و به بنده توفیق داد تا در بسیج خادم باشم. خدایا از تو ممنونم بی اندازه که در دل ما محبت سید علی خامنه‌ای را انداختی تا پیام‌زد درس ایستادگی را درس اینکه یزیدهای دوران را بشناسیم و جلوی آنها سر خم نکنیم. از تمام دوستان و آشنایان در ابتدای وصیت‌نامه خویش تقاضا دارم به فرامین مقام معظم رهبری گوش دهند تا گمراه نشوند. زیرا ایشان بهترین دوست شناس و دشمن شناس است. از پدر و خانواده عزیزم تقاضا دارم برای بنده بی تابی و ناراحتی بیش از حد نکنند و اشک‌ها و گریه‌های خود را نثار ابا عبدالله و فرزندان آن بزرگوار کنند.

پدر و مادر و همسر و دخترم از شما تقاضا می‌کنم بنده رو ببخشید و از خدا بخواهید بنده رو ببخشد چقدر در حق پدر و مادر کوتاهی کردم چقدر شما را به دردسر انداختم فقط خدا شاهد تلاش شما بود که در زمان جنگ باید سختی و مشقت از من نگهداری کردید و بعد از جنگ هم برای درس خواندن من چقدر سختی کشیدید. فقط خدا می‌داند که چقدر نگران کرده‌ام اذیت کرده‌ام و شما تحمل کردید زیرا تلاش می‌کردید تا فرزندان عاقبت به خیر شود از شما ممنونم که همیشه انتخاب را به عهده خودم گذاشتید. حتی وقتی در نوجوانی می‌خواستم به نجف برای تحصیل بروم مخالفت نکرده و از اینکه همیشه به نظر من احترام گذاشتید ممنونم حالا هم از شما خواهش می‌کنم یکبار دیگر و برای آخرین بار به نظرم احترام بگذارید و از هیچ کس و از هیچ نهادی دلخور نباشید مبارزه با دشمنان خود آرزوی بنده بود و فقط خدا می‌داند برای این آرزو چقدر ضجه زدم و التماس کردم ممکن است بعضی‌ها به شما طعنه بزنند اما اهمیت ندهید بنده به راهی که رفتم یقین داشتم.

از همسر عزیزم می‌خواهم که بنده را ببخشد زیرا که همسر خوبی برای او نبودم. به همسر عزیزم می‌گویم می‌دانم که بعد از بنده دخترم یتیم می‌شود و شما اذیت می‌شوید اما یادت باشد که رسول خدا فرموده: هر کس که یتیم شود خدا سرپرست اوست ایمان داشته باش که خدا همیشه با توست. آرزو دارم که دخترم فاطمه، فاطمی تربیت شود یعنی مدافع سرسخت ولایت، از دوستان، آشنایان و فامیل و هر کس که حقی گردن ما دارد تقاضا می‌کنم بنده حقیر با ببخشد زیرا می‌دانم که اخلاق و رفتار من آنقدر خوب نبود که توفیق شهادت داشته باشم و این شما حتی که نصیب ما شد لطف و کرم و هدیه خدا بوده و مردم عزیز ایران یادمان باشد که به خاطر وجب به وجب این سرزمین و دین اسلام چقدر خون دادیم چقدر بچه‌های ما یتیم شدند، زن‌ها بیوه، مادرها مجنون، پدرها گریان فقط و فقط برای خدا بود. در این ماه مبارک رمضان دل ما شکست، دل امام زمان بیشتر و بیشتر که در مملکت شهدا حرمت ماه خدا توسط بعضی‌ها نگه‌داشته نشد و برادران و خواهران من ماهواره و فرهنگ کثیف غرب مقصدی به جز آتش دوزخ ندارد. از ما گفتن ما که رفتیم...

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند

فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

بی بی زینب آن زمانی که شما در شام غریب بودید گذشت دیگر به احدی اجازه نمی دهیم به شما و به سلاله حسین (ع) بی احترامی کند. دیگر دوران مظلومیت شیعه تمام شده. بی بی جان انی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم بی بی عزیزم مرا قاسم خطاب کن مرا قاسم خطاب کن روی خون ناقابل من هم حساب کن

و من الله توفیق مصطفی صدر زاده

زندگی نامه شهید مصطفی صدر زاده:

شهید مصطفی صدرزاده با نام جهادی سید ابراهیم

مصطفی صدرزاده متولد ۱۹ شهریور ۱۳۶۵ مصادف با ۵ محرم در شهرستان شوشتر استان خوزستان در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد.

پدرش پاسدار و جانباز جنگ تحمیلی و مادرش خانه دار و از خاندان جلیله سادات هستند.

مصطفی ۱۱ ساله بود که از اهواز به همراه خانواده به استان مازندران و پس از دو سال به شهرستان شهریار استان تهران نقل مکان کردند و در آنجا ساکن گردید.

ایشان دوران نوجوانی خود را با شرکت در مساجد و هیئت های مذهبی، انجام کارهای فرهنگی و عضویت در بسیج و یادگیری فنون نظامی سپری کردند، در دوران جوانی در حوزه علمیه به فراگیری علوم دینی پرداخت، سپس در دانشگاه دانشجوی رشته ادیان و عرفان شدند، همزمان مشغول جذب نوجوانان و جوانان مناطق اطراف شهریار و برپایی کلاسها و اردوهای فرهنگی و نظامی و جلسات سخنرانی و... برای آنان بودند.

نتیجه ازدواج ایشان در سال ۸۶، دختری به نام فاطمه و پسری به نام محمد علی است.

شهید مصطفی صدرزاده در سال ۹۲ برای دفاع از دین و حرم بی بی زینب (س) با نام جهادی سید ابراهیم داوطلبانه به سوریه عزیمت کرد و به خاطر رشادت ها در جنگ با دشمنان دین، فرماندهی گردان عمار و جانشین تیپ فاطمیون شد، سرانجام پس از چندین بار زخمی شدن در درگیری با داعش، ظهر روز تاسوعا مقارن با ۱ آبان ۹۴ در عملیات محرم در حومه حلب سوریه به آرزوی خود، یعنی شهادت در راه خدا رسید و به دیدار معبود شتافت و در گلزار شهدای بهشت رضوان شهریار آرام گرفت.

برای شادی روح این شهید یک فاتحه و صلوات تقدیم فرمایید

زندگینامه شهید کجباف:

خوزستان این بار میزبان پیکر شهیدی است که برای دفاع از حرم پیام‌آور کربلا عازم میدان نبرد با تکفیری‌ها در سرزمین شام شده بود و رفتار زینب‌گونه همسرش پس از شنیدن خبر شهادتش حماسه‌ای مضاعف را رقم زد.

زینبی بودن رفتار خانواده شهید کجباف و نوع شهادت این سردار رشید اسلام نشان از نگاه عاشورایی این خانواده دارد، آنگاه که همسر این شهید بزرگوار پس از شهادتش در جمع مردم با صدایی رسا گفت: راضی نیستیم برای بازگشت پیکر شهید که در اختیار تکفیریها است حتی یک ریال هزینه شود و آن پول دوباره بر ضد شیعیان استفاده شود.

شهید کجباف متولد تیرماه ۱۳۴۰ در شهرستان شوشتر است، او پس از گذراندن تحصیلات تا دوره دیپلم در سال ۱۳۵۹ عازم خدمت مقدس سربازی شد.

حاج هادی در ابتدای دفاع مقدس در محاصره شهر سوسنگرد یا زیرکی می‌تواند از طریق کانال‌های اطراف شهر با لباس عربی از مهلکه خارج شود و سپس با بازگشت به جبهه‌ها در تیرماه سال ۱۳۶۰ در جبهه بستان دچار مجروحیت شد.

همرزمان درباره نحوه مجروحیتش می‌گویند، شهید کجباف به همراه یکی از دوستانش پشت خاکریز موضع گرفته بودند که نیروهای بعضی آنها را شناسایی و به سمتشان تیراندازی کردند.

در این تیراندازی‌ها ترکش‌هایی به شکم، بازو، لگن، ساق پا و نزدیک نخاع شهید کجباف برخورد می‌کند. ترکشی که نزدیک نخاع شهید برخورد کرده بود تا آخرین لحظه زندگی شهید را همراهی کرد چرا که اصابت ترکش در نقطه‌ای حساس از بدن وی سبب افزایش احتمال فلج ایشان پس از عمل جراحی شده بود.

شهید کجباف پس از مجروحیت در جنگ تحمیلی یکی دوماه بیشتر در خانه استراحت نکرد و پس از آن برای شرکت در آزمون معلمی به تهران رفت، پس از قبولی در آزمون استخدامی آموزش و پرورش، برای استخدام از وی کارت پایان خدمت می‌خواهند و به همین دلیل شهید به شوشتر بازگشت تا کارت پایان خدمت خود را برای استخدام بیاورد.

خانواده وی در انتظار بازگشت وی بودند اما شهید کجباف طاقت دوری از جبهه‌ها را نداشت و این سبب شد که دوباره عازم جبهه‌های جنوب شود، شهید هنگامی که خانواده‌اش به او می‌گویند حالت مساعد نیست و بهتر است بمانی در پاسخشان می‌گوید در بخش فرهنگی جبهه مشغول می‌شوم.

عقد آسمانی با نفس شیخ شوشتری

وی در سال ۶۱ به استخدام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و در همان سال نیز ازدواج کرد. شهید کجباف با لباس سبز سپاه در مراسم ساده عقد خود حاضر شد و خطبه عقد وی را نیز علامه شیخ محمدتقی شوشتری (ره) جاری کرد.

شهید کجباف در طول جنگ تحمیلی ۹ بار مجروح شد و دوبار دچار موج پس از انفجار شد، وی در سال ۶۲ صاحب فرزندى شده بود. بنا بر گفته همسرش حالت روحی و روانی شهید پس از موج گرفتگی بسیار آشفته بود و لذت پدر بودن و نوزادی فاطمه (فرزند اولش) را درک نکرد.

پس از به دنیا آمدن سجاد، در سال ۶۵ سومین فرزند شهید کجباف در حالی به دنیا آمد که خانواده خبری از وی نداشتند، ۴ روز پس از به دنیا آمدن محمد، مادر شهید هادی کجباف خبر از مجروحیت دوباره فرزند می‌دهد. بنا بر گفته همسر شهید، همزمان شهید کجباف نقل می‌کنند که بعضی‌ها ۵۰ تا ۶۰ نفر از رزمندگان را به همراه هادی کجباف اسیر می‌کنند.

همسر شهید کجباف و رزمندگان وی از شجاعت وی می‌گویند که چگونه توانست در یک اقدام جسورانه خود و بقیه رزمندگان را از دست بعضی‌ها رها کند و البته در همین حین مجروح نیز می‌شود ولی با این وجود اسلحه دشمن را بر می‌دارد و به سمت بچه‌هایی که اسیر شده بودند می‌رود و پشت خاکریز کمین می‌کند و نگهبان اسرا را می‌کشد و رزمنده‌ها را آزاد می‌کند.

آثار شیمیایی همراه با شهید تا آخرین روز

وقتی محمد ۴۵ روزه بود، شهید کجباف برای یک ساعت فرزند سوم خود را می‌بیند و به خانواده خود سری می‌زند. هر چند پس از این دیدار و عمل دوم هادی پزشک ایشان اجازه مجدد حضور وی در جبهه را نداد اما شهید کجباف دوباره عازم جبهه‌ها می‌شود.

پس از بازگشت دوباره شهید کجباف به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل ایشان شیمیایی می‌شوند و آثار شیمیایی تا آخرین روزهای زندگی در این دنیای مادی در وی نمایان بود.

وی در اواخر جنگ فرمانده گردان مالک اشتر شوشتر بود و عملیات‌های پارتیزانی در عراق انجام می‌داد، وی تا دو سال پس از جنگ تحمیلی در جزیره مینو بود تا مراقب فعالیت احتمالی بعضی‌ها در مرز باشد.

شهید کجباف پس از پایان جنگ در کنکور شرکت می‌کند و در رشته مدیریت دولتی مشغول تحصیل می‌شود.

عشق دفاع از حرم حضرت زینب(س) صبرش را ربود

دیدن تصاویر رزمندگان در جبهه‌های مختلف و درگیری آنها با تکفیری‌ها سبب سخت شدن شرایط برای وی شد، شهریور ۹۳ در عملیاتی که داشتند هدف تک تیرانداز داعشی قرار می‌گیرد اما باز هم بهانه‌ای نمی‌شود تا شهید کجباف دست از مبارزه با تکفیری‌ها دست بردارد.

بعد از عمل دومش ۱۷ روز بیشتر طول نکشید و دوباره به کارزار مبارزه با تکفیری‌ها بازگشت. سر انجام شهید کجباف ساعت ۱۲ ظهر ۳۱ فروردین ماه امسال هدف تک تیرانداز داعشی قرار گرفت و به دیدار محبوب شتافت.

پیکر شهید کجباف پس از ۵۰ روز از شهادتش که در مناطق تحت سیطره گروه‌های تروریستی بود، به میهن اسلامی بازگشت و مردم اهواز و شوشتر برای وداع با این شهید بزرگوار لحظه شماری می‌کنند.

همسر شهید در روزهای ابتدایی که خبر شهادت حاج هادی را شنیده بود و فهمیده بود پیکر شهید در اختیار داعشی‌ها قرار گرفته است با قاطعیتی زینبی در جمع مردم اهواز تاکید کرد: راضی نیستیم برای بازگشت پیکر شهید که در اختیار تکفیری‌ها است حتی یک ریال هزینه شود و آن پول دوباره بر ضد شیعیان استفاده شود.

این سخنان همسر شهید سبب شد شخصیت‌های مختلفی همچون حجت الاسلام علیرضا پناهیان وی را با ام‌وهب از شیرزنان صحنه کربلا مقایسه کند و از هنرمندان بخواهد درباره رفتار زینبی وی شعرها بسرایند و داستان‌ها بنویسند.